

خوان سوم  
جنگ رستم با اژدها  
از شاهنامه ی فردوسی  
تنظیم از دکتر عباس احمدی



گفتیم که رستم ، پهلوان بزرگ ایران ، با رخس ، اسب بی همتای خود، برای جنگ با دیو سفید از زابلستان (استانی در جنوب شرقی ایران ) به سوی مازندران (استانی در شمال ایران) به راه می افتد. ماجراهایی که در این سفر دور و دراز با آن روبه رو می شود به نام هفت خوان رستم معروف است .

در شماره ی پیش از خوان دوم و گرفتار شدن رستم در بیابان بی آب گفتیم . در این شماره از خوان سوم و جنگ رستم با اژدها سخن می گوئیم. پیش از ادامه ی مطلب، یاد آوری می کنیم که همان طور که در مقدمه ی این سلسله مقالات گفته شد، داستان هفت خوان رستم بر پایه ی کهن-الگوی «پهلوان و آزمون» ساخته شده است، که به نوبه ی خود، از مراسم مربوط به دوران بلوغ در میان قبیله‌های نیمه وحشی عصر جادو سرچشمه گرفته است. این کهن-الگو از سه مرحله ی سفر، آزمون، و بازگشت تشکیل شده است. خوان سوم جزئی از

مرحله ی «آزمون» است که پهلوان باید از آن پیروز بیرون بیاید

\*\*\*

رستم بعد از آن که در بیابان بی آب چشمه ی آب را پیدا می کند و از مرگ نجات پیدا می کند گور خری شکار می کند و بعد از خوردن غذا در کنار چشمه به خواب می رود. رخس نیز در همان نزدیکی ها به چرا مشغول می شود.

\*\*\*

نزدیکی های نیمه شب اژدهای وحشتناکی که در آن منطقه لانه دارد از آنجا می گذرد. این اژدها آنچنان بزرگ است که می تواند یک فیل جنگی را شکست بدهد و دیو ها از ترس او از سر راهش می گریزند.

زده شد اندر آمد یکی اژدها	کزو پیل گفتی نیابد رها
بدان جایگه بودش آرامگاه	نکردی ز بیمش بر او دیو راه

\*\*\*

اژدها به سوی رخس حمله می کند. رخس دوان دوان به سوی رستم می رود و با سم خود به زمین می کوبد تا او را از خواب بیدار کند.

سوی رخس رخشنده بنهاد روی	دوان رخس شد سوی دیهم جوی
همی کوفت بر خاک رویینه سم	همی کوفت سم و بر افشاند دم

رستم از خواب بیدار می شود ولی اژدها در تاریکی شب خود را از چشم رستم پنهان می کند. رستم هرچه به اطراف نگاه می کند اژدهایی نمی بیند.

تهمتن چو از خواب بیدار شد	سر پر خرد پر ز پیکار شد
به گرد بیابان همی بنگرید	شد آن اژدهای دژم ناپدید

رستم از دست رخس عصبانی می شود که چرا بیهوده او را از خواب بیدار کرده است. رستم با غرولند دوباره به خواب می رود.

\*\*\*

همینکه رستم چشم هایش را بر هم می گذارد اژدها از دل تاریکی بیرون می آید و مانند گرگ به سوی رخس حمله می کند.

دگر ره جوان شد به خواب اندرون	ز تاریکی آن اژدها شد برون
دگر باره آن اژدهای بزرگ	سوی رخس آمد چو گرگ سترگ

رخس به بالین رستم می آید و با سر و صدا و کندن خاک او را از خواب بیدار می کند. رستم با حالت عصبانی از خواب بیدار می شود.

به بالین رستم تک آورد رخس	همی کند خاک و همی کند بخش
---------------------------	---------------------------

رستم سرتاسر بیابان را نگاه می کند ولی جز تاریکی شب چیز دیگری نمی بیند.  
 بیابان همه سر به سر بنگرید  
 جز از تیرگی شب به دیده ندید

رستم به رخس می گوید چرا در این تاریکی شب نه خودت می خوابی و نه می گذاری من بخوابم. اگر بار دیگر مرا از خواب بیدار کنی سرت را با شمشیر می برم و خودم پیاده به سوی مازندران به راه می افتم.

بدان مهربان رخس بیدار گفت  
 گر این بار سازی چنین رستخیز  
 که تاریکی شب نخواهی بخفت  
 سرت را ببرم به شمشیر تیز  
 پیاده شوم سوی مازندران  
 کشم خود و شمشیر و گرز گران

رستم این را می گوید و برای بار سوم به خواب می رود.

\*\*\*

همینکه رستم چشمش را به هم می گذارد اژدها از دل تاریکی بیرون می آید و غرش وحشتناکی می کند.  
 بغرید باز اژدهای دژم  
 همی آتش افروخت گویی به دم

رخس چون اژدها را می بیند دو دل می شود که آیا رستم را بیدار کند یا نه. از یک طرف می ترسد رستم را بیدار کند و رستم از دست او عصبانی بشود و سر او را ببرد. از طرف می ترسد که اژدها رستم را در حال خواب بکشد. سرانجام دلش طاقت نمی آورد و مانند باد به سوی رستم می دود. با سمش خاک زمین را می کند و سر و صدا راه می اندازد تا رستم را از خواب بیدار کند.

هم از مهر رستم دلش نارمید  
 خروشید و جوشید و برکند خاک  
 چو باد دمان سوی رستم دوید  
 ز نعلش زمین شد همه چاک چاک

رستم بر آشفته از خواب خوش بیدار می شود. اما قبل از آن که اژدها بتواند خود را از چشم او پنهان کند رستم او را می بیند و شمشیرش را از نیام بیرون می کشد.

چنان کرد روشن جهان آفرین  
 بدان تیرگی رستم او را بدید  
 که پنهان نکرد اژدها را زمین  
 سبک تیغ تیز از میان بر کشید

\*\*\*

رستم به اژدها می گوید: « ای اژدها به من بگو که نامت چیست. زیرا نمی خواهم بدون آن که نامت را بدانم خونت را بریزم»

بدان اژدها گفت بر گوی نام  
 نباید که بی نام بر دست من  
 کزین پس نبینی تو گینی به کام  
 روانت بر آید ز تاریک تن

اژدها در جواب می گوید: « از دست من کسی جان سالم به در نمی برد. سرتاسر این بیابان جای من است و آسمان آن نیز به من تعلق دارد. عقاب جرات نمی کند در اینجا پرواز کند و ستاره زمین اینجا را حتی به خواب هم نمی بیند.»

چنین گفت دژخیم نر اژدها	که از جنگ من کس نیابد رها
صد اندر صد این دشت جای منست	بلند آسمانش هوای من ست
نیارد پریدن به سر بر عقاب	ستاره نبیند زمینش به خواب

اژدها به رستم حمله می کند و آن دو باهم گلاویز می شوند. زور اژدها آنقدر زیاد است که به نظر می آید ممکن است رستم را شکست بدهد.

بر آویخت با او به جنگ اژدها	نیامد به فرجام هم زو رها
بدان سان بیاویخت با پیلتن	تو گفتی به رستم در آمد شکن

\*\*\*

رخش چون زور اژدها را می بیند به اژدها حمله می کند و چرم بدن اژدها را به دندان می گیرد.

چو زور تن اژدها دید رخس	کز آنسان بر آویخت با تاج بخش
بمالید گوش اندر آمد شگفت	بلند اژدها را به دندان بر گرفت

رخش مانند شیر پوست بدن اژدها را پاره می کند و اژدها از حمله رخس کمی سست می شود. رستم از این فرصت استفاده می کند و با شمشیر سر اژدها را از بدن جدا می کند. خون مانند رودخانه از بدن اژدها به بیرون جاری می شود.

بدرید چرمش بدانسان چو شیر	بر او چیره شد پهلوان دلیر
بزد تیغ و انداخت از تن سرش	فرو ریخت چون رود خون از برش

رستم به آن اژدهای هیولا پیکر نگاه می کند که چگونه با آن یال و کف و دم، در خون خود غوطه ور است. رستم خداوند را شکر می کند که او را بر شیر، بیابان بی آب، و اژدها پیروز کرده است.

\*\*\*

رستم بعد از نیایش به درگاه خدا سوار بر رخس می شود و به طرف مازندران به راه می افتد. دنباله ی ماجراهای رستم را در شماره ی آینده در خوان چهارم باهم می خوانیم.

\*\*\*

Email: [abbas.ahmadi@mailcity.com](mailto:abbas.ahmadi@mailcity.com)

Web site: <http://AbbasAhmadi.Tripod.com>

File: Khwan3.vnf